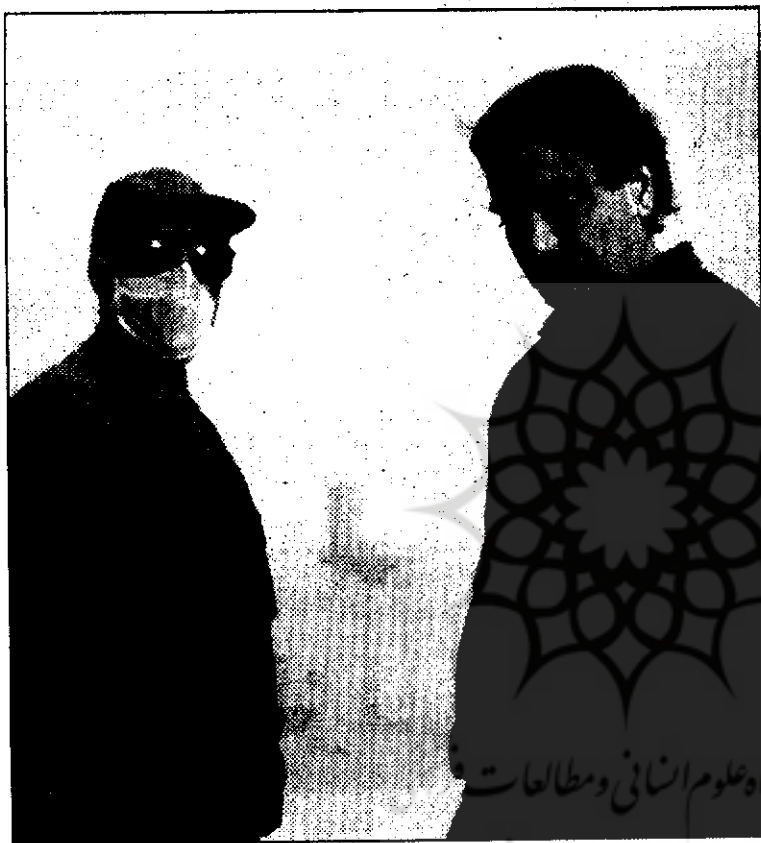


نگرش حماسی کیارستمی به دهن کوچک پسر



نیویورک تایمز، استفن هولدن

ترجمه توفان گرکانی

اشاره

برای اغلب مردم میل به زندگی، حتی در سخت‌ترین مواقع، قویتر و اساسی‌تر از یک تصمیم ساده برای زنده ماندن است. این برداشت انسان‌گرایانه مایه اصلی دو فیلم آخر کارگردان ایرانی، عباس کیارستمی بود که در جشنواره فیلم نیویورک در سال‌های ۹۲ و ۹۳ نمایش داده شد. (زندگی و دیگر هیچ، زیر درختان زیتون). در هر دوی این فیلم‌ها روستاییان ایرانی درگیر با طبیعت سهمگین پس از یک زلزله نابودکننده، تقریباً با سرخوشی مشغول بازسازی زندگی‌اند.



کها رستمی در فیلم دلتشمن جدیدش «طعم گیلان»، که در جشنواره نیویورک نمایش داده شد، تضاد میان نشاط پربار زندگی طبقه زحمتکش و تمایل به خودکشی مردی میانسال، در خود فرورفته اما مرفه را که تنها به عنوان بدیعی (همایون ارشادی) معرفی می‌شود، به روی صحنه می‌آورد.

در طول فیلم، این شخصیت که ارشادی به

خوبی در پوست آن جا گرفته است، با نوعی تلخی ساکت و خفته زیرخاکستر، تپه‌های خارج شهر تهران را بارنرور خاک آلودش زیر پا می‌گذارد. به غریبه‌ها نزدیک می‌شود و از آنها می‌خواهد

که در ازای پولی در اجرای مراسم خودکشی‌اش به او کمک کنند. از آنها، یکسی پس از دیگری، می‌خواهد که او را تا محل از قبل تعیین شده قش در بالای تپه‌ای همراهی کنند. هر چند که

بین سناریوی تیره و تار یادآور تفکرات سپنمای سرد و افسرده اینگمار برگمن است، اما

«طعم گیلان» فاصله زیادی با نوعی جست‌وجوی دردناک در شیب تاریک روان انسان دارد.

علت پریشان‌حالی بدیعی هرگز توضیح داده نمی‌شود. او جسماً سالم و از نظر مالی مرفه به نظر می‌رسد. بدیعی ظاهراً استعداد غریزی زیستن را از دست داده است.

او در این جست‌وجوی با وجود پیشنهاد رسمی قابل توجهی، کسی را برای اجرای نظرش پیدا نمی‌کند. تا اینکه با کارمند موزه‌ای پیر و دانای رویه‌رو می‌شود که روایت خود را از اقدام ناموفقش به خودکشی در سال‌های گذشته برایش حکایت می‌کند.

هیچ فیلم‌سازی تا به حال نگرش کهارستمی را به ابعاد ذهن انسان نداشته است، نگرشی که ابعاد حماسه‌ای و در عین حال دقیقاً کوچک ذهن بشر را به نمایش می‌گذارد.

هر یک از مردانی که بدیعی با آنها رویه‌رو می‌شود در عین حال که انسانی روشن، مستقل و داوای تاریخچه‌ای شخصی و بزرگمنشی است، به عنوان عضوی از مورخانه بشری نیز مطرح می‌شود.

دوربین به طور مداوم از نمای دور سرپازانی که در حال مشق هستند به مناظر خشن و کارگرانی که با ماشین آلات سنگین توده‌های انبوه خاک را جابه‌جا می‌کنند برمی‌گردد. سگ‌ها در دور دست پارس می‌کنند، باد می‌وزد، دسته‌ای کلاغ دایره‌وار به سمت زمینی سرازیر می‌شوند و دوباره به آسمان باز می‌گردند. تماشاگر نبض و آهنگ زندگی زمینی را در ابعادی وسیع حس می‌کند.

وسعت و غنای این نمای آرام مردمانی که کارهای روزمره‌شان را اجرا می‌کنند در دنیایی جای می‌گیرد که علی‌رغم سادگی و بی‌پیرایگی زیبا، شاعرانه و آرمانی است.

اما تازه هنگام برخورد بدیعی و باقری است که فیلم به آوای شاعرانه‌ای دست می‌یابد که با تصویرنگاری نیرومندش برابری می‌کند. تک‌گویی جذاب و دلپذیر او درباره نیروی مجددی که برای زندگی پیدا کرده بود، تمثیل رسایی است از حس‌های درونی بشر که این استعداد را دارد که از ساده‌ترین لحاظ زندگی به وجد بیاید.